# تبیین نسبت «اکولوژی» و «دموکراسی» در نظریه پساساختارگرایی

**مراد کاویانی‌راد[1*]، مصیب قره‌بیگی[2]**

**۱-دانشیار جغرافیای سیاسی، دانشکده علوم جغرافیایی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران**
**۲- دانشجوی کارشناسی‌ارشد جغرافیای سیاسی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران**

**دریافت: ۹۴/۴/۲۱ پذیرش:۹۴/۹/۸**

**چکیده**

**نظریه و روش اکولوژی به سبب برخورداری از نگرش کل‌نگر، زمینه مناسبی برای واکاوی تعامل انسان و طبیعت فراهم می‌کند. جغرافیا نیز به مثابه دانش بررسی تعامل انسان و طبیعت، اینهمانی[1] زیادی با اکولوژی دارد و می‌تواند سویه‌های معنایی، ساختاری و کارکردی آن را مشخص کند. نظریه پساساختارگرایی که بر مفاهیمی چون رابطه‌گرایی، تکثر، تفاوت، «دیگری»، اهمیت فزاینده به «طبیعت» و اهمیت «قدرت- سیاست» پای می‌فشارد، اشتراکات فراوانی با مفهوم اکولوژی دارد، تا به اندازه‌ایی که اکولوژی را باید کانون پساساختارگرایی دانست. بر پایه مفهوم پساساختارگرایانه از اکولوژی، می‌توان به اینهمانی گسترده‌ای میان اکولوژی سیاسی و جغرافیای سیاسی دست یافت. پژوهش پیش‌رو که ماهیتی بنیادی دارد با بهره‌گیری از روش کتابخانه‌ای به تبیین نسبت اکولوژی و دموکراسی در نظریه پساساختارگرایی و کاربست آن در جغرافیا می‌پردازد. نتایج به‌دست‌آمده از این پژوهش، نشان داد که اکولوژی را می‌توان از نظر ساختاری به سه دسته «ذهنی، محیطی و سیاسی» دسته‌بندی کرد، که «اکولوژی سیاسی» به مثابه حلقه پیوند تمام ساختارهای اکولوژیک به شمار می‌آید. بر بنیاد نظریه پساساختارگرایی، «اکولوژی سیاسی» یا «اکوپلیتیک» می‌تواند زمینه‌های نوعی از دموکراسی را تقویت کند که با عنوان «ژئودموکراسی» یا «اکودموکراسی» از آن یاد می‌شود. از این‌رو در تعریف انسان از دیدگاه جغرافیا می‌توان بیان کرد که «انسان جغرافیایی، موجودی اکولوژیک است که بر پایه اکودموکراسی، به شناخت و مدیریت قلمروهای انسان- طبیعت می‌پردازد».**

**واژگان کلیدی: اکولوژی، دموکراسی، ژئودموکراسی، پساساختارگرایی، انسان و جغرافیا.**

---

* نویسنده مسئول مقاله: E-mail: kaviani@khu.ac.ir

1. Identification

[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

## ۱- مقدمه

اکولوژی[1] به مثابه «مفهوم»، «روش» و «نظریه» در نگرش‌های «غیرمدرن»[2] اهمیت فزاینده‌ای یافته است. اکولوژی به‌سان «مفهوم»، بیش از هر چیز با «جغرافیا» درهم تنیده است، و به سبب رویکرد تعاملی[3] و کلاسیک جغرافیا به انسان- طبیعت، از ظرفیت‌های این دانش برای استوارسازی بنیادهای خود بهره گرفته است. «جغرافیای مدرن» به سبب تأثیرپذیری از فلسفه‌های مدرن و فضای مدرنیته، از این ویژگی کلاسیک خود فاصله گرفت و مفهوم اکولوژی را به دلیل چیرگی نگرش‌های پوزیتویستی و تقلیل‌گرایی[4] کنار گذاشت. از دیگر سو، با چیرگی مکتب «انسان‌سالاری» یا «اومانیسم» برای جغرافیای مدرن، طبیعت به مثابه امری ابزاری و ثانوی برای انسان قلمداد شد که به ذات، ارزش چندانی نداشت و تنها زمینه برای «سیادت بشر» و «فراخ زیستی» او را مهیا می‌کرد. از این‌رو فضا در جغرافیای مدرن به ابعاد هندسی و کوچکی تقسیم شد که با ریزنگری و استقراء درپی تبدیل انسان به مهم‌ترین موجودیت هستی بود (فلچر[5]، ۲۰۱۵،۱۷۲). در چنین روش و دیدگاهی، در عمل جغرافیا یکی از ستون‌های دیرین خود را ویران کرد و تنها با اتکاء به حوزه «انسانی» خود، همگام با دیگر علوم، فضا را در خدمت زیست بهتر بشر قرار داد. با گذر زمان و پیدایش نگرانی‌ها و ویرانی‌های فزاینده محیط‌زیستی، جغرافیای مدرن نیز دریافت که «فضا، ماهیتی یک‌پارچه، رابطه‌مند[6]، شبکه‌ای و سامان‌مند» دارد و هرگونه تقسیم و تفکیک آن سبب تقلیل‌گرایی و پیشرفت یک‌سویه می‌شود» (فابینیی[7] و دیگران، ۲۰۱۵،٦). نگرش غیرمدرن در جغرافیا سبب شد تا مفهوم «اکولوژی» جانی دوباره یابد و به یاری پساساختارگرایی[8] به یک «روش و نظریه» تبدیل شود. پساساختارگرایی با رویکرد «زیست‌شناختی» یا «اکولوژیک» خود به جغرافیا نگرشی متفاوت می بخشد و مشخصات متمایز آن را با دیگر علوم، آشکارتر می نمایاند. با نظریه و روش اکولوژی، جغرافیا می‌تواند بر دغدغه‌های بنیادی خود، یعنی طبیعت- جامعه تمرکز کند. فضا را در دیدگاه جغرافیای

1. Ecology
2. Non-Modern
3. Interactive
4. Reductionism
5. Fletcher
6. Relational
7. Fabinyi
8. Post-Structuralism



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

پساساختارگرا نمی‌توان تنها برای انسان فروکاست و با قراردادن طبیعت به مثابه امری پسینی[1]، انسان را به مثابه هدفی غایی و امری پیشینی[2] قلمداد کرد؛ چرا که از منظر اکولوژیک انسان تنها به‌واسطه قرارگرفتن در یک بافت و ساخت اکولوژیک تعریف‌پذیر است. با چنین نگرشی «هستیِ یک موجود نمی‌تواند بر ضد هستی یک موجود دیگر تعریف شود؛ بلکه یک پیچیدگی و درهم‌تنیدگی نظام‌مند وجود دارد که در آن انسان تنها قطره‌ای از اقیانوس پهناور جغرافیاست» (کنلی، ۲۰۰۷،٦٤). چنین دیدگاهی تنها در اندیشه پاسداشت محیط‌زیست و احترام به طبیعت نیست، بلکه نظریه اکولوژی هدف مهم‌تری نیز دارد و آن «درآمیختن اخلاق به ذهنیت و سیاست» است. چنین روندی که از آن با عنوان «اخلاق اکولوژیک»[3] یاد می‌شود درپی «فضامندکردن کنش انسانی» است تا تفاوت‌ها و پیچیدگی‌ها را بهتر درک کند و «احترام به دیگری» را بیاموزد. هرچند که انسان سالار هستی و اشرف مخلوقات است، اما باید در برابر کنش‌های اکولوژیک خود مسئولیت‌پذیر باشد. اکولوژی پساساختارگرا با تأکید بر وظیفه اخلاقی انسان‌ها، به سوی نوعی «محیط‌گرایی» یا «پاد انسان‌سالاری»[4] حرکت می‌کند و بر آن است که انسان تنها زمانی می‌تواند در طبیعت به درستی بِزید که به این شناخت دست یابد که انسان تنها بخش کوچکی از طبیعت است. با این حال به نقش پررنگ و پردرنگ خود در ساخت و شکل دهی به جهان نیز آگاه باشد و آن را فروتنانه‌تر انجام دهد (هت[5]، ۲۰۱۳،۳۳). با چنین شیوه‌ای، اکولوژی را در دو دسته «ذهنی و محیطی» می‌توان بررسی کرد. نوع سوم اکولوژی که بر پایه نظریه پساساختارگرایی با مفهومی چون «قدرت» و «حاکمیت» تنیده شده «اکولوژی سیاسی» است که برای به ثمر نشستن و عینیت بخشیدن به دو مفهوم دیگر لازم و ضروری است. بر بنیاد چنین مقدمه‌ای پژوهش حاضر با رویکردی بنیادی و بهره‌گیری از داده‌های کتابخانه‌ای، با بررسی ابعاد ساختاری و مفهومی «اکولوژی» به بررسی مصداق‌ها و کاربست‌های آن در جغرافیا به‌ویژه جغرافیای سیاسی می‌پردازد.

1. Secondary
2. Primitive
3. Ecological Ethic
4. Anti-Humanism
5. Hatt



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

## ۲- بنیادهای مفهومی- نظری

### ۲-۱- پساساختارگرایی

از پیشوند «پسا»[1] اغلب چنین برداشت می‌شود که پساساختارگرایی چیزی شبیه «پسامدرنیسم»[2] است. هر چند چنین برداشتی اشتباه نیست، اما جریان پسامدرن گویای کوشش برای ترسیم ویژگی‌های خاص جامعه غرب بر پایه شماری از جابه‌جایی‌ها در فرضیات تاریخی از وضعیت یک جامعه معین به جامعه‌ای دیگر است. حال آن‌که پساساختارگرایی دقیقاً با چنین شیوه‌ای سروکار ندارد و معنای باریک‌تری دارد. پساساختارگرایی ارجاعی به نظریه‌های فلسفی و اجتماعی است که اندکی «پس از» ساختارگرایی به صحنه آمد (مرداک، ۱۳۹۲،۱۲). نظریه پساساختارگرایی را نمی‌توان به‌گونه‌ای تعریف یا توصیف کرد که همگان آن را دریابند. دلایل چندی برای دشوار فهمی این نظریه وجود دارد که شاید نقد سرسختانه این نظریه به مقولات و مفاهیم مهم‌ترین آن است که طی سده‌ها به یکی از میراث‌های گران‌سنگ اندیشه غربی تبدیل شده است. درهم کوفتن و به سخره گرفتن مفاهیمی که به مثابه دردانه و نازپرورد تفکر در غرب هستند برآیندی جز پیچیدگی و ساختارشکنی نخواهد داشت. نظریه پساساختارگرایی تمام پیش‌زمینه‌های دوآلیستی اندیشه را به تباهی کشانده است. بدان‌سان که لاو[3] بیان کرده است «حقیقت و مجاز، کلان و خرد، کارگزار و ساختار، انسان و غیرانسان، پسا و پیشا، قدرت و دانش، متن و محتوا، ماتریالسم و سوسیالیسم، کنش‌ورزی و کنش‌پذیری همه این تقسیم‌ها و تضادهای دوگانه به زیر چکمه‌های نظریه پساساختارگرایی کوفته شده‌اند» (لاو، ۱۹۹۹،۳). از این رو، پساساختارگرایی در اصل اشاره‌های به معناهای چندگانه و ابعاد گوناگون هویت است که از ساخت‌های رابطه‌ایی میان متون و از درون فرهنگ‌ها پدید می‌آید. دیوید هاروی نیز بیان کرده که پساساختارگرایی نوعی دیدگاه رابطه‌ای است که به فهم فضاها و مکان‌ها، به‌عنوان تشکیلاتی پویا در درون فرایندهای اکولوژیک می‌انجامد. از دیدگاه هاروی، فضا به وسیله فرایندهایی به وجود می‌آید، که به وسیله تعامل و «روابط شبکه‌ای» تولید می‌شود و با تجمیع رابطه‌های نظامند انسان و طبیعت، انسجام می‌یابد (هاروی[4]، ۱۹۹٦،۲۹۵). پساساختارگرایی بر آن است که «جغرافیا باید

---

1. Post
2. Post-Modernism
3. Law
4. Harvey



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

به شیوه‌هایی توجه کند که در آن، معناها به گرد مکان‌های مختلف می‌چرخند، در درون آداب اجتماعی درهم می‌پیچند و رابطه‌هایی از قدرت را پدید می‌آورند» (گرگوری[1]، ۱۹۹٤،۷٦). دورن مسی[2] از جغرافی‌دانان هوادار پساساختارگرایی بر آن است که نظریه ساختارگرایی در تشخیص اهمیت فضا ناتوان است؛ به باور مَسی، ساختارگرایی درپی آن است که به سادگی فضا را بخش‌بندی و جداسازی کند. مَسی در مخالفت با رویکردهای ساختارگرایانه، رویکرد رابطه‌ای و اکولوژیک را پیشنهاد می‌دهد (مسی، ۱۹۹۱،۲۸)؛ بنابراین پساساختارگرایی رویکردی «اکولوژیک» دارد؛ رویکردی که کانون اصلی جستارهای جغرافیایی را شکل می‌دهد. نظریه پساساختارگرایی و جغرافیا اشتراکاتی دارند؛ هر دو تعامل میان طبیعت- جامعه را بررسی و پیامدهای فضایی این تعامل را شناسایی می‌کنند. «رابطه‌گرایی»[3] از دیگر ویژگی‌های مشترک میان پساساختارگرایی و جغرافیاست. بر پایه رابطه‌گرایی، فضا را می‌توان به‌عنوان نتیجه و برآیندی از «رابطه‌های موجود» تلقی کرد. سه پیشنهاد برای رویکرد رابطه‌ای به فضا از سوی مَسی ارائه شده که درخور توجه است (مسی، ۲۰۱۲،۳٦،۳۷).

۱-فضا برآیندی از رابطه‌های گوناگون و درهم تنیده است. این رابطه‌ها در مقیاس‌های گوناگون محلی تا جهانی نقش می‌آفرینند.

۲-فضا مجموعه‌ای از تکثرها و تفاوت‌هاست؛ «تکثر و تفاوت بدون فضا ممکن نیست؛ بدون تکثر، فضا وجود ندارد. تکثر و فضا هم‌ساخت[4] هستند».

۳-فضا هرگز بسته و ایستا نیست. به دیگر سخن فضا همواره در فرایندی از تغییر و سیلان قرار دارد. دگرگونی در فضا رابطه‌ها و گفتمان‌ها را نیز تغییر می‌دهد.

این سه ویژگی فضا پساساختارگرایان را در پی‌ریزی «سیاست هویت[5]»، یکی از ستون‌های دموکراسی، یاری رسانده است. بدین‌گونه که:

۱-نخست، ویژگی رابطه‌ای‌بودن فضا، راه را بر «بنیادگرایی» و «ذات‌باوری»[6] ناهموار می‌کند. براساس این دو مکتب، هویت یک اصل ثابت و حداکثری است که طی زمان تنها پوسته و ظواهر

1. Gregory
2. Massey
3. Relationalism
4. Co-Constitive
5. Politics of Identity
6. Essentialism



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

آن تغییر می‌کند، اما باطن آن از تغییرات مصون است (جراح[1]، ۲۰۱۵،۳)، در رابطه‌گرایی، ساختار هویت‌ها، رابطه «میان» آن‌ها و فضایی که در میان آن‌هاست، همگی ساختار مشترک دارند و تغییر در هر مورد سبب تغییر در موارد دیگر می‌شود.

۲- این واقعیت که فضا مجموعه‌ای از تکثر و تفاوت است، با اصل بنیادی پساساختارگرایی در ارتباط با «تفاوت» هم‌سو است.

۳-از آن‌جا که فضا فرایندی از تغییر است پس امکان به‌وجود آمدن فضایی از رابطه‌های رقابتی همواره میسر است. این رابطه‌ها، توانمندی تولید «فضاهای نو، هویت‌های نو، تکثرها و تفاوت‌های نو» را فراهم می‌آورد.

با این حال، گفتنی است که خاستگاه بسیاری از استدلال‌های ارائه‌شده از سوی جغرافی‌دانان پساساختارگرا ریشه در مکتب انتقادی دارد. هنوز درباره ماهیت چالشی پساساختارگرایی و دلالت‌هایی که این رویکرد برای این رشته به‌عنوان یک کل به‌کار می‌گیرد تردیدهای جدی وجود دارد، اما پساساختارگرایی مانند همه نظریات دیگر، کاستی‌ها و توانش‌های فراوانی دارد. آن‌چه به‌کارگیری پساساختارگرایی در جغرافیا را سودمند می‌کند، نگرش «اکولوژیک» و «رابطه« آن است. هدف این پژوهش فراهم‌کردن زمینه‌ای برای دستیابی به پرداخت‌های جدید به اکولوژی و دموکراسی است.

## ۲-۲- فایده‌گرایی[2] و بحران زیست‌کُره

انقلاب صنعتی و رشد جهنده فناوری، تغییراتی شگرف و بنیادی در محیط پدید آورد؛ بدان گونه که طبیعت به آزمایشگاهی تبدیل شد تا با شناخت اجزاء و عناصر آن، رفاه و آسایش برای انسان به‌دست آید. طبیعت به مثابه آزمایشگاه، بیش از هر چیز در مکتب «فایده‌گرایی» پرورش یافت. فایده‌گرایی یا مکتب اصالت فایده، مجموعه دیدگاه‌هایی در فلسفه اخلاق مدرن است که بر پایه نظریات متفکرانی چون جرمی بِنتام[3] و جان استوارت میل[4] استوار است (کاویانی‌راد، ۱۳۹۲،۱۹). پس از عصر روشنگری و انقلاب صنعتی، فایده‌گرایی به‌عنوان فلسفه و الگوی زندگی بورژوازی

1. Jarah
2. Utilitarianism
3. Jeremy Bentham
4. John Stuart Mill



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

غرب پذیرفته شد که در آموزه‌ها و گزاره‌های آن، انسان به‌عنوان سوژه مدرن در کانون آفرینش قرار می‌گرفت. برآیند نهایی این اصل در قالب مداخله گسترده انسان در طبیعت نمود یافت، تا آن‌جا که بیشترین حد رفاه و آسایش را برای او به بار آورد. کوشش‌های نظریه‌پردازان «سبز» که با تجارت جهانی و اقتصاد بازار آزاد مخالف هستند، در همین راستا می‌گنجد. از جمله این نظریه‌پردازان باید به «هرمان دالی»[1] اشاره کرد که آشتی بازار و طبیعت را ناشدنی می‌داند و دو سویه کاملاً متضاد بر این دو درنظر می‌گیرد. از دیگر سو، نظریه‌پردازان نئوکلاسیک نظیر «فردریک هایک»[2] و «میلتون فریدمن»[3]، رشد اقتصادی را نخستین شرط لازم برای از میان بردن فقر و پاسداشت طبیعت می‌دانند. این نظریه‌پردازان با برقراری رابطه معنادار میان دموکراسی و سرمایه‌داری، پراکنش فضایی سرمایه را برابر با افزایش مشی و اندیشه دموکراسی در جهان می‌دانند (مور[4]، ۲۰۱۳،۱۳). این شکل از تقلیل‌گرایی نسبت به طبیعت در حاکمیت «عقلانیت ابزاری»[5] نهفته است که به ذات اقتدارگرا و سلطه‌جو است و سودای تسلط بر طبیعت و بهره‌کشی از آن را دارد. در دوره سلطه بورژوایی، عقلانیتی بر ذهن و زندگی انسان چیره شد که ابزار را به هدف و نگاه ارزشی را به نگاهی عمل‌گرایانه و سودجویانه فروکاست. در این‌گونه از عقلانیت، ارزش علم به تولید نتایج سودمند مادی و اقتصادی است. در این رویکرد، عقل ابزاری معطوف به قدرت است و نه معطوف به کشف حقیقت؛ بنابراین فایده‌گرایی نگرشی تقلیل‌گرایانه است که به کمک علم اثباتی و تجربی، همه توان نظری و عملی خود را به‌کار گرفت تا طبیعت را به تسخیر انسان درآورد. در این مکتب که با عقلانیت ابزاری گره خورده است، منابع طبیعی همواره به شکل ابزار و به مثابه منابع دیگری چون نیروی کار ارزش‌گذاری می‌شوند و ارزش‌ها و کارکردهای زیستی و بوم‌شناختی طبیعت از نظر دور می‌ماند (کامکار و دامغانی، ۱۳۸۷،۱۱۳). در دهه‌های اخیر برآیند چنین رویکردی توسعه دهشتناک اقتصادی همراه با تخریب ویرانگرانه طبیعت بوده است. عقلانیت در مکتب اصالت فایده چیزی است که انسان را در تحقق اهداف یا دست‌یابی به ابزار تحقق اهداف یاری می‌رساند. طی نیم سده اخیر، چیرگی رویکرد فایده‌گرایی بر عملکرد انسان، همراه با افزایش بی‌رویه جمعیت و گسترش فزاینده فعالیت‌های اقتصادی

1. Herman Daly
2. Friedrich Hayek
3. Milton Friedman
4. Moore
5. Industrial Rationality



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

تحت عنوان توسعه، پیامدهای ویرانگرانه‌ای بر زیست کره داشته، به‌گونه‌ای که بشریت را در مقیاس جهانی در جایگاهی قرار داده که خواست‌های نامحدودش فراتر از ظرفیت سیاره زمین رفته است.

## ۲-۳- ژئودموکراسی[1]

بنیاد ژئودموکراسی یا اکودموکراسی[2] بر مفاهیمی چون «حق آب و گل»، «تفاوت»، «دیگری» و «حقوق اکولوژیک» استوار است و در یک زمینه‌ای به نام «فضا» شکل می‌گیرد. در اندیشه‌های فیلسوفان پساساختارگرا و نیز در اندیشه ایمانوئل کانت، پدر فلسفه مدرن می‌توان ردیابی کرد. از این میان، «ژیل دولوز»[3]، فیلسوف پساساختارگرای فرانسوی بر این نکته تأکید می‌کند که «هستی» در دنیا بر بنیاد جنبش و پیدایش به وجود آمده است. در فلسفه او، چیز یا چیزهایی وجود دارد که به امور عینی، هویت خاص خود را اعطا می‌کند و از هویت‌هایشان در گذار زمان پاسداری می‌کند. در فلسفه دولوز پرسش اساسی این است که «چگونه می‌توان فضایی با هویت یک‌دست[4] ساخت، در حالی که آن فضا در درون خود ترکیب‌های مختلفی دارد» (پتن[5]، ۲۹، ۲۰۰۰). دولوز بر اهمیت تکثر و پذیرش تفاوت، به‌عنوان ابزاری محاسباتی برای محاسبه میزان پویایی فضا تأکید ویژه‌ای دارد. پویایی فضا گویای وجود دموکراسی است که دولوز از آن با عنوان «موازی‌سازی فضا» یاد می‌کند. موازی‌سازی فضا فرایندی است که در آن همه واقعیت‌ها و موجودیت‌ها در موازات هم قرار می‌گیرند و راه را بر ساختارهای سلسله مراتبی که سبب سلطه برخی و به حاشیه راندن برخی دیگر می‌شود، تنگ می‌کند. این نظریه رابطه‌های «خطی»[6] را از رابطه‌های «غیرخطی»[7] متمایز می‌کند. رابطه‌های خطی نشان‌دهنده پراکنش ساده نقاط است، در حالی که رابطه‌های غیرخطی نشان‌دهنده پیوندهای متکثر هستند، همچنین نظریه موازی‌سازی فضا، میان دو مجموعه تمایز قائل می‌شود. «یکی مجموعه‌هایی که درپی ثبات یا مرزبندی به شیوه‌های خاص هستند. تکثر را مسدود می‌کنند و تنها رابطه‌هایی معین و خاص را به جریان می‌اندازند.

1. Geo-Democracy
2. Eco-Democracy
3. Gilles Deleuze
4. Unity
5. Paton
6. Linear
7. Non-Linear



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

دیگری، مجموعه‌های آزاد و پویا که پیوندهای جدید و شکل‌های تازه‌ای از رابطه‌ها در آن همواره امکان‌پذیر است» (همان، ٤٣). به باور دولوز، آن‌چه در مطالعه فضا از اهمیت برخوردار است، شناخت فرایندهایی است که رابطه‌های متفاوت در یک قلمرو را ممکن می‌کند. میشل سرس[1] دیگر فیلسوف پساساختارگرای فرانسوی، فضای سلطه را که در آن تفاوت و تکثر پذیرفته نمی‌شود «چشم‌انداز نزدیکی‌ها و بریدگی‌ها[2]» می‌نامد (سرس و لاتور[3]، ۱۹۹۵،٦۰). چشم‌اندازی که در آن شماری از امور در فضایی خاص کنار هم قرار می‌گیرند؛ حال آن‌که شماری دیگر به حاشیه رانده می‌شوند. «اگر شما پارچه‌ای را بردارید و به قصد اتو کردن آن را پهن کنید، می‌توانید نزدیکی‌ها و فاصله‌های ثابتی را به چشم ببینید. اکنون همان پارچه قبل را بردارید و آن را مچاله کنید. دو نقطه دور از هم، به هم نزدیک می‌شوند. اگر پارچه را از جاهای مشخصی پاره کنید، آن دو نقطه که به هم نزدیک شده بودند، از هم بسیار فاصله می‌گیرند. این علم نزدیکی‌ها و بریدگی‌هاست که در اصطلاح عوارض‌شناسی یا توپولوژی[4] نام دارد، در حالی که علم فواصل ثابت و تعریف شده، هندسه نام دارد (همان).

در این‌جا از مفهوم توپولوژی برای اشاره به فرایندی استفاده شده است که در فضا، فاصله و تفاوت ایجاد می‌کند. سرس نیز مانند فوکو در پی آن است که بداند چگونه میان مکان‌ها و ساختارها «تفاوت» ایجاد می‌شود (گوتینگ[5]، ۲۰۰۱،۲۳۳). از نظر سرس، توپولوژی ایجادکننده تفاوت و تکثر و علم شناخت آن است. سِرِس در اندیشه بازسازی فلسفیِ فضایی است که در آن تفاوت‌ها با یکدیگر «ارتباط» برقرار می‌کنند. برای فهم عمیق‌تر استراتژی تفاوت، دولوز و سِرِس برآنند که دیگر نباید به دنبال «نقاط ممایز[6]» بود. با چشم‌پوشی از نقاط و موقعیت‌های برجسته و ممتاز می‌توانیم همه واقعیت‌های یک مکان یا فضا را مشاهده کرد. از این رهگذر این دو فیلسوف برای واکاوی ساختارهای مکانی به «جغرافیا» روی می‌آورند (نابرز[7]، ۲۰۱۵،٦٦) و بر این نکته تأکید دارند که با بهأکارگیری و شناخت درست «فضا» می‌توان «تفاوت‌ها» را بهتر درک کرد. شناخت تفاوت از نظر میشل سرس سرآغاز رسیدن به دموکراسی است؛ بنابراین می‌توان گفت

1. Michel Serres
2. Landscape of Nearness and Rifts
3. Latour
4. Topology
5. Gutting
6. Vantage Points
7. Nabers



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

دموکراسی جغرافیایی یا «ژئودموکراسی»، به معنای حقِ زیست‌دادن به همه موجودیت‌های است که در درون یک فضای معین (مانند واحدهای سیاسی- فضایی) حضور دارند (بنکرافت[1]، ۱۲۰،۲۰۰۰). رویکرد اکولوژی بر آن است که همه اجزاء و عناصر هستی را به‌صورت یک کل درنظر آورد، تکیه‌گاه مناسبی برای عملی ساختن گزاره‌های ژئودموکراسی، یعنی حق زیست‌دادن به همه بر پایه «حق آب و گل» و نیز پذیرش تفاوت‌هاست. از سوی دیگر، ژئودموکراسی پایه‌ها و ارکان دیگری نیز دارد که از آن میان می‌توان به «حقوق طبیعی» اشاره کرد. سنتی‌ترین نظریه درباره حقوق بشر، نظریه حقوق طبیعی است. طبیعت در این نوع از حقوق، هم به معنای «طبیعتی است که جغرافیا از آن به‌عنوان محیط طبیعی نیز یاد می‌کند» و هم به معنای «فطرت، ذات و طبیعت انسان» است. طبیعت در معنای نخست بیشتر در اندیشه‌های ایمانوئل کانت، فیلسوف آلمانی نمود یافته است. بر پایه دیدگاه‌های کانت، جهان طبیعی از یک قانون مشخص و پذیرفتنی تبعیت می‌کند که چنین قانونی می‌تواند به مثابه چشم‌اندازی در تدوین مبانی حقوقی به‌کار گرفته شود. او از این مبانی با عنوان «جغرافیای حقوقی» یاد می‌کند، ساخت «شهروند جهانی» را هدف غایی چنین حقوقی می‌داند (حافظ‌نیا و کاویانی‌راد، ۱۳۹۳،۳٤). جان لاک پیش از کانت نیز با طرح نظریه حقوق طبیعی مدعی شد که ریشه تمام حقوق در طبیعت است و از آن‌جا که طبیعت همه جا یکسان عمل می‌کند، حقوق همه افراد نیز با هم برابر و همسان است و تمام افراد باید به‌گونه‌ای برابر در تعیین سرنوشت خود مشارکت داشته باشند. بر بنیاد این نظریه، فرد خاستگاه حکومت حقوق طبیعی و دلیل وجودی حکومت نیز حمایت از حقوق شهروندان دانسته شده است.

طبیعت در معنای دوم، بر این نکته تأکید می‌کند که همه انسان‌ها جدای از تفاوت‌هایی که با هم دارند، یک طبیعت، سرشت و فطرت یکسان نیز دارند که منبع و مرجعی برای حقوق انسان‌ها به شمار می‌آید. این حقوق، حقوقی است که مام طبیعت در وجود همه انسان‌ها به ودیعه نهاده است و انسان‌ها به‌عنوان بخشی از اجزای این عالم (طبیعت)، مانند دیگر اجزای آن در چنبره تخطی‌ناپذیر قوانین طبیعی هستند. بر این پایه، از حقوق طبیعی می‌توان با عنوان «حقوق اکولوژیک» نیز یاد کرد. برای نمونه، قوانینی مانند سرما و گرما، جاذبه و دافعه و رطوبت بر همه

---

1. Bancroft



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

موجودات طبیعی اثر می‌گذارند. بخشی از این قوانین، میان انسان و جماد و برخی نیز میان انسان و حیوان مشترک است. به دسته نخست یعنی قوانینی که میان انسان و جمادات مشترک است، «طبایع» گفته می‌شود که از طبع آدمی برمی‌خیزد و دسته دیگر که میان حیوان و انسان مشترک است، غریزه می‌گویند (جاوید، ۱۳۸۸،۱۰). برخی از این قوانین خاص انسان‌هاست؛ اموری مانند حس زیبادوستی، نوع‌دوستی، پرستش و نیکوکاری که لایه سومی از طبیعت و گوهر انسان را تشکیل می‌دهند و از آن‌ها به فطرت تعبیر می‌شود. آزادی، اختیار و مسئولیت انسان از این لایه سوم قابل درک است. عموم حیوانات و موجودات که طبع و غریزه دارند، دربند قوانین طبیعی در این سطح هستند؛ حال آن‌که این موجود انسانی در لایه فطرت خویش با دیگر موجودات متفاوت است. لایه سوم، گواه بر امور معنوی است که حقوقی را متفاوت از سطوح پیشین برمی‌شمارد؛ اموری مانند دوست داشتن، عشق، جاودانه زیستن و زیبایی‌پرستی (همان، ۱۱). عموماً مکتب حقوق طبیعی را اندیشمندان به دو دسته حقوق طبیعی کلاسیک و حقوق طبیعی مدرن تقسیم می‌کنند. در مکتب حقوق طبیعی کلاسیک، حقوق انسانی تفسیر ماورایی، الهیاتی و دینی می‌یابد و هماهنگی و هم‌آوایی این حقوق با طبیعت مقدس مدنظر است تا جایی‌که در جهان مسیحیت و اسلام و ادیان الهی از این حقوق تعبیر به حقوق فطری الهی می‌شود. در مکتب حقوق طبیعی مدرن، انسان حقوق را برخاسته از خرد و عقل خود می‌داند. این رویکرد بیشتر در اروپای غربی و پس از دوره روشنگری رواج یافت. الهیات خاص مسیحی و برابر دانستن حقوق طبیعی با حقوق فطری الهی توسط اندیشمندان این دوره رد شد و نوعی نیهیلیسم، اومانیسم و سکولاریسم بر اندیشه حقوقی این دوره حاکم شد. در مکتب حقوق طبیعی مدرن، عقل انسان به‌عنوان خاستگاه حقوق بشر و عنصر توازن‌بخش و متعادل‌کننده در کانون طبیعت انسان قرار گرفت. با این حال، آن‌چه طرف‌داران مکتب حقوق طبیعی مدرن درباره طبیعت انسانی قائل هستند، لزوماً در تنافی با ادعاها مکتب حقوقی کلاسیک نیست (همان، ١٤). با چنین رویکردی حقوق طبیعی که باید از آن با عنوان جامع «حقوق اکولوژیک» یاد کرد، نوعی گزاره‌های قانونی ایجاب می‌کند که هدف آن ترویج «احترام به دیگری، رواداری، پذیرش تفاوت‌ها، پاسداشت طبیعت و هستی» است. فرجام ژئو/ اکودموکراسی بر بنیاد حقوق اکولوژیک، تنظیم دموکراتیک رابطه انسان– طبیعت است.



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

### ۲-۴- پساساختارگرایی و اکولوژی

نخستین روزنه‌های پیوند اکولوژی و نظریات غیرمدرن را باید در اندیشه‌های «کلود لِوی اشتروس»[۱]، فیلسوف بلژیکی- فرانسوی جست. لوی اشتراوس بر آن بود که «انسان، در طبیعت غوطه‌ور شده است» (لوی اشتروس، ۱۹۷۲،۱۳). غوطه‌ورشدن انسان در طبیعت، به معنای نگرش محیطی است و بر این نکته تأکید می‌کند که مکان‌ها به فراخور فضای خود تفاوت‌ها و گوناگونی‌های هویتی دارند. دغدغه اصلی او فرسایش ساختار فرهنگ و زیست غیرغربی است که با گسترش جوامع صنعتی، روبه نابودی هستند. اشتراوس گسترش فرهنگ و اقتصاد غربی را به‌عنوان عاملی برای فهم اعتبار فرهنگ‌های غیرغربی درنظر گرفت. بر این پایه، آن دسته از فرهنگ‌های غیرغربی که زیست پیرامونی خود را تقویت می‌کنند و مانند غرب، فرهنگ خود را استخوانی برای آرواره‌های جامعه صنعتی قرار نمی‌دهند، از ژرفای بیشتری برخوردار هستند (همان، ٦٩). جستارهای لوی اشتراوس اندیشمندان را به لزوم توجه به «اکولوژی» فراخواند. بر بنیاد نظریه اکولوژی اشتراوس، انسان تنها بخشی از «ارگانیسم زنده»[۲] است و دیگر نمی‌توان انسان را اشرف مخلوقات خواند. چنین دیدگاهی به سبب نگرش طبیعت- جامعه است. برخلاف نظریات برخاسته از مدرنیسم، تجویز مصادره طبیعت به سود انسان را دیدگاهی در ضدیت با اکولوژی می‌داند.

میشل سرس[۳]، فیلسوف فرانسوی با تبعیت از اشتراوس، بر آن است که «انسان از نظر ساختاری، تفاوتی با دیگر موجودات زنده و غیرزنده ندارد» (کنلی[٤]، ٢٠٠٧،٦١). انسان تنها به واسطه قرار گرفتن در سامانه‌های اکولوژیک تعریف‌پذیر می‌شود. هستی یک موجود نمی‌تواند بر ضد هستِی یک موجود یا یک امر عینی دیگر تعریف شود. سرس (۱۹۹۵) بر آن است که انسان همگام برای زندگی در این جهان باید پای یک «عهدنامه طبیعی» را امضا کند تا بتواند «تعادل[٥]» و «تبادل[٦]» را در طبیعت و زمین برقرار کند. آشکارترین هدف چنین عهدنامه‌ای فراهم‌کردن نوعی دموکراسی است که چه بسا «انسان را از مقام کبریایی خود به زیر کشد و به زمین آورد». فلیکس

1. Claude Levi-Strauss
2. Organism Living
3. Michel Serres
4. Conley
5. Balance
6. Reciprocity



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

گتاری[1] (۲۰۰۰)، از دیگر فیلسوفان فرانسوی، در کتابی با نام «اکولوژی سه‌گانه»[2] رویکردهای نوینی درباره اکولوژی پساساختارگرایی عرضه داشته است. گتاری درپی شناساندن گونه‌ای از سیاست است که بالاترین میزان «اخلاق» در آن وجود داشته باشد. از نظر گتاری اکولوژی فضای «سلطه» را به چالش می‌کشد تا فرهنگ‌ها و هویت‌های اصیل در دام اقتصاد سرمایه‌داری نیافتند. اکولوژی باید به «واقلمرو آگاهی»[3] روی آورد؛ بدین‌معنی که فضای سلطه را به نقد بکشد و به ترویج فضای اکولوژیک اقدام کند تا به «بازقلمروآگاهی»[4] دست یابد. برای دستیابی به بازقلمروآگاهی باید به «بازسازی ذهنیت‌ها»[5] دست زد. این بازسازی سه جنبه بنیادی دارد.

۱-اکولوژی فکری یا ذهنی[6] شامل «رابطه‌های بی‌شماری است که در تغییرات روزانه محیط‌زیست نقش دارد». ذهنیت ما را از طبیعت مشخص نمی‌کند. نحوه کردار و رفتار ما با محیط نیز تعیین می‌شود. اکولوژی ذهنی شامل رابطه‌های چندگانه با درون، برون و پیرامون جهان است.

۲-اکولوژی اجتماعی[7] در برگیرنده «کردارها و اعمال روزمره شهروندی و به‌ویژه کردارهایی است که زندگی جمعی ما را در یک خانواده، گروه، محل کار، شهر و غیره شکل می‌دهد» (گتاری، ۳٤،۲۰۰۰). اکولوژی اجتماعی به معنای دقیق بازسازی رابطه‌ها در جامعه است؛ به‌گونه‌ای که حساسیت نسبت به اکولوژی برایند این بازسازی باشد.

۳-اکولوژی محیطی یا نظام‌مند ابزراری برای برانگیختن احساسات و افکار به‌منظور ارزش‌دهی به طبیعت است. از نظر اکولوژی نظام‌مند نباید طبیعت را جدا از غیر دانست و آن را از دیگر هستی‌ها جدا کرد، باید طبیعت را در مجموعه‌ای پیچیده جای داد که دیگر ارکان هستی نیز در کنار آن جای گرفته‌اند و یک نظام گسترده رابطه‌ای و شبکه‌ای را پدید آورده‌اند.

از این رهگذر، کلود لوی اشتروس بر فرایندی تأکید دارد که فرهنگ در طبیعت جاسازی می‌شود؛ جاسازی‌شدن فرهنگ در طبیعت، به معنای پذیرش تفاوت‌های فرهنگی در هر جامعه است. میشل سرس طبیعت را به مثابه بخشی از یک شبکه پویا تلقی می‌کند که انسان (جامعه) و

1. Felix Guattari
2. The Three Ecologies
3. Deterritorialization
4. Reterritorialization
5. Reconstruction of subjectivities
6. Mental ecology
7. Social ecology



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

طبیعت به شیوه‌های غیرگزینشی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. فلیکس گتاری طبیعت را با اصطلاحاتی مانند تفاوت و تکثر توصیف می‌کند. این سه جنبه از طبیعت بینشی ایجاد می‌کند که بر پایه آن می‌توان دیدگاه محیطی پساساختارگرایی را درک کرد. دیدگاه محیطی پساساختارگرایی باید هم‌زمان در سه عرصه مفهومی و فکری، رابطه‌های اجتماعی و جنبش‌های سیاسی به جریان انداخته شوند. برای پیوند این سه جنبه از اکولوژی، باید به یک نوع مهم و قدرتمند از اکولوژی نیز دست یافت. به نظر می‌رسد که از میان گونه‌های اکولوژی در نظریه پساساختارگرایی، «اکولوژی سیاسی» به دلیل تنیدگی با «حاکمیت، قدرت و سیاست» وزنه بیشتری دارد و از آن با عنوان «اکوپولیتیک»[1] یاد می‌شود. در ادامه با بررسی اکولوژی سیاسی در نظریه پساساختارگرایی ابعاد تعاملی و شبکه‌ای آن برای عینیت‌بخشیدن به دموکراسی نشان داده خواهد شد.

## ۲-۵- اکولوژی سیاسی

«اکولوژی سیاسی که پیوستگاه علم سیاست و محیط‌زیست به شمار می‌رود، بر آن است که محیط سالم و امن زمانی نمود عینی می‌یابد که پیوستگی ابعاد مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حیات انسان‌ها جدای از وابستگی‌های زیستی و اعتقادی در هماهنگی با بن مایه‌های زیست کره، یک‌پارچه و متعامل درنظر گرفته شود» (حافظنیا و کاویانی‌راد، ۱۳۹۳،۲٤۷). اکولوژی از منظر پساساختارگرایی ایجادکننده فضا برای تفکر رابطه‌ای است. اکولوژی در مفهوم سیاسی آن در نظریه پساساختارگرایی که با عنوان «اکوپولیتیک» شناخته می‌شود، با مفاهیمی چون «رابطه‌گرایی، رویکرد شبکه‌ای- نظام‌مند، کثرت‌گرایی و نگرش پیوندی[2]» مترادف است (کنلی، ۲۰۰۷،۳٦). نگرش پیوندی، نوعی نگرش ترکیبی است که درپی همراه کردن تمام اجزای هستی در اندیشه و عمل است. در این نگرش، طبیعت به مثابه یک کل قلمداد می‌شود که باید در چرخه نگرش‌ها و تصمیم‌گیری‌ها حضور و اهمیتی پر ارج داشته باشد. از دیگر سوی، «طبیعت» در نظریه پساساختارگرایی، تنها به معنای فضای طبیعی در برابر فضای انسانی نیست؛ بلکه اکولوژی سیاسی در نظریه پساساختارگرایی، درپی چیزی فراتر از «هواداری از محیط‌زیست» است. از

1. Eco-Politics
2. Hybrid



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

دیدگاه برونو لاتور[1]، از اندیشمندان پساساختارگرا، هواداری از محیط‌زیست در بیشتر زمان‌ها چیز خاصی را تغییر نمی‌دهد و صرفاً ساخت بارها جویده شده مدرن از «سیاست دوخانه‌ای»[2] را دوباره می‌جود و به خورد دیگران می‌دهد. در این سیاست دو خانه وجود دارد، نخستین خانه را سیاست و دیگری را طبیعت می‌نامند. لاتور با سخنانی شبیه به یک شکایت‌نامه بر این باور است که گروه‌بندی‌های محیطی از جداسازی بنیادگرایانه مدرن از طبیعت و جامعه حمایت می‌کنند (مرداک، ۱۳۹۲، ۱۸۵).

پساساختارگرایی اکولوژیک یا اکولوژی پساساختارگرایانه با بن‌مایه‌های سیاسی درپی ایجاد شکلی از کنش‌های فضایی است که کنشگران اجتماعی را بر پایه آن موظف و مقید به هماهنگی با طبیعت به مثابه یک کل کند. این دیدگاه با رویکردی کل‌نگر[3] شیوه‌هایی را ترویج می‌دهد که بر پایه آن، انسان در درون مجموعه رابطه‌هایی از تعلقات چندگانه و پیچیده قرار می‌گیرد. اکولوژی سیاسی پساساختارگرا، در کتاب «سیاست طبیعت[4] (۲۰۰٤)»، نوشته لاتور به بحث کشیده شده است. لاتور در این اثر توصیه می‌کند که پیچیدگی و نظام‌مندبودن فضا باید سبب بازاندیشی[5] در سیاست شود. بنا به نظر او هدف اکولوژی سیاسی نصیحت سیاست‌مداران برای احترام به طبیعت نیست، بلکه فراخوانی برای یک اشتراک یک‌پارچه است (۲۰۰٤،۲۹)، که براساس پیوستگی[6] انسان و طبیعت پی‌ریزی شده است و در آن، انسان و طبیعت با یکدیگر داد و ستد دارند (۲۰۰٤،٦۱). در این رویکرد، همه آن‌چه که اهمیت دارد «ایجاد یک جهان مشترک است؛ جهانی که درپی زیست جمعی است» (۲۰۰٤،۱٤۱). لاتور بر این نکته پای می‌فشارد که سیاست‌مداران می‌توانند با استفاده از روندهای سیاسی پیوندی را بنیان نهند که به ساخت یک اشتراک واحد بیانجامد. اکولوژی سیاسی، ناگزیر است که انسان و طبیعت را کنار یکدیگر قرار دهد و این امکان را فراهم می‌کند تا منابع محیطی به روشنی در برنامه‌ریزی و تصمیم‌سازی‌های سیاسی فضا بازتاب یابند. از سوی دیگر در نظر اکولوژی سیاسی پساساختارگرا (اکوپولیتیک)، انسان موجودی اکولوژیک است که در سنجش با دیگر موجودات از خودآگاهی برخوردار است.

1. Bruno Latour
2. Two House Politics
3. Holistic
4. The Politics of Nature
5. Reflexivity
6. Association



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

انسان‌ها این توانایی را دارند که به کارگزاران اخلاقی[۱] تبدیل شوند؛ چراکه «اخلاق، ریشه‌ای بس ژرف در ارزش‌های انسان و توانمندی خودآگاهی[۲] او دارد» (هاکینگ[۳]، ۲۰۰۴،۵۹). انسان با یاری جستن از دو عامل اخلاق و سیاست می‌تواند «نقش اکولوژیک» خود را بهتر ایفا کند. پس از دیدگاه اکولوژی سیاسی پساساختارگرایانه، انسان موجودی اکولوژیک است که با یاری از اخلاق و سیاست به مدیریت فضا می‌پردازد». این رویکرد سبب پیدایش شکلی از «اخلاق اکولوژیک» یا «اکولوژی اخلاقی» می‌شود که بر استقرار[۴] اخلاق به مثابه یک نیروی نیرومند در اجتماع تأکید می‌کند. چنین رویکردی یک حس شدید مسئولیت‌پذیری برای انسان پدید می‌آورد تا در قبال محیط احساس مسئولیت کند. چنین نگرشی همان مفهوم اکولوژی سیاسی لاتور (۲۰۰٤) را در ذهن تداعی می‌کند. اکولوژی سیاسی از قطب انسانی به سوی قطب طبیعی تغییر مسیر نمی‌دهد، بلکه تغییر مسیر از قطعیت[۵] و عینیت‌گرایی[۶] به سوی «قطعیت‌ناپذیری»[۷] و رابطه‌گرایی است. دغدغه مهم دیگر تعریف و گنجایش بیشتر «محیط» در جغرافیای سیاسی است. یک حقیقت مسلم وجود دارد و این است که جغرافیای سیاسی که خود را به‌عنوان علم مطالعه سیاست و محیط (فضا) معرفی می‌کند. چیرگی بیشتر انسان و یا تعریف محیط به سود انسان در این رشته از جغرافیای مدرن برجسته است. جغرافیای سیاسی با دو بازوی جغرافیا (فضا) و سیاست پیوستگاه درخوری برای سیاست اکولوژیک یا اکوپولیتیک است. دیگر ساختارهای اکولوژیک را بر بنیاد جغرافیای سیاسی می‌توان به گونه زیر تعبیر کرد.

**۱**)اکولوژی ذهنی که میان جغرافیای سیاسی به‌عنوان یک رشته دانشگاهی و دنیای جغرافیایی «بیرون»، رابطه ایجاد می‌کند. جغرافیای سیاسی نقش مهم و به‌سزایی در اجرای جهان[۸] دارد. جغرافیا در بافت نوین سیاسی- اکولوژیک، موقعیت‌ها و رابطه‌های فضایی را در بافتی اکولوژیک بررسی می‌کند.

**۲**)اکولوژی اجتماعی، رابطه‌ها و مقیاس‌های اجتماعی را در بافتی اکولوژیک قرار می‌دهد. این

---

1. Moral Agents
2. Self-Awareness
3. Hacking
4. Situatedness
5. Determinacy
6. Objectivism
7. Indeterminateness
8. Performing the World



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

نگرش می‌کوشد تا با برچسب‌های سیاسی بسیار نیرومندی که به تقسیم «خود» و «دیگری»[1] می‌پردازند، مقابله کند. دغدغه «دیگری» و «حاشیه‌گذاری»[2]، باید به سوی «دیگرانِ» محیطی یا اکولوژیک نیز سوق یابد تا طبیعت نیز با برچسب «دیگری»، یک امر ثانوی و حاشیه‌ای تلقی نشود.

۳)اکولوژی محیطی یا نظام‌مند که بر پایه آن تعادل در طبیعت با تکیه بر انسان سیاسی جنبه‌ای عملی‌تر و واقع‌گرایانه خواهد یافت. چنین تعادلی «زمانی به ثمر خواهد نشست که برنامه‌ریزی‌های گسترده‌ای برای تنظیم رابطه میان سیاست، قدرت، اکسیژن، اوزون و دی‌اکسیدکربن پی‌ریزی شود» (گتاری، ٦٦،۲۰۰۰). جغرافیای سیاسی می‌تواند نقش اساسی در پی‌ریزی مدیریت فضا به این سبک داشته باشد.

اکولوژی سیاسی، تصویرسازی‌های فضایی[3] (اکولوژی ذهنی) با کردارهای اجتماعی (اکولوژی اجتماعی) را کنار هم قرار می‌دهد تا زمینه مناسب برای اثرگذاری اکولوژی محیطی (اکولوژی نظام‌مند) فراهم آید.

## ۳- نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر به بررسی اکولوژی و دموکراسی در نظریه پساساختارگرایی پرداخت تا نشان دهد جغرافیا شاید بهترین موقعیت و وضعیت را برای میانجی‌گری جهان‌های طبیعی و اجتماعی (غیرانسانی و انسانی) داشته باشد. اکولوژی سیاسی در میان زیرشاخه‌های جغرافیا، جغرافیای سیاسی را دقیقاً به سوی تمرکز بر رابطه‌های (تعاملات) اجتماعی (انسانی) و طبیعی (محیطی) می‌کشاند. اکولوژی سیاسی که در نظریه پساساختارگرایی از آن با عنوان «اکوپلیتیک» یاد می‌شود، به معنای درآمیختن موجودیت‌های گوناگون در یک شبکه و سامانه تعاملی است که چه بسا به دغدغه بنیادی و کلاسیک جغرافیا یعنی پیوستگی و توامانی انسان- طبیعت نزدیک‌تر باشد. جغرافیا به رشته‌ای تبدیل می‌شود که مطالعه رابطه‌ها و تفاوت‌ها آرمان آن است؛ بنابراین جغرافیا باید از تفاوت‌ها و گوناگونی‌های زیستی و «دیگری اکولوژیک»[4] پشتیبانی کند. برای چنین کاری

1. Otherness
2. Marginality
3. Spatial Imaginaries
4. Ecological Other



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

جغرافیای سیاسی می‌تواند نقشی ارزنده و به‌سزا ایفا کند. جغرافیای سیاسی می‌تواند راه را برای واکاوی و فهم و ترویج زندگی به سبک اکولوژی[1] هموار کند. جغرافیای سیاسی کانون «اکولوژی سیاسی» است و می‌تواند میان اکولوژی ذهنیت‌گرا، اجتماعی و سیستماتیک که از نظرکلود لوی اشتراوس، میشل سرس، برونو لاتور و فلیکس گتاری، ارزشی فزاینده‌ای در زمانه کنونی دارند، رابطه برقرار کند و آنان را کنار هم قرار دهد. دو عامل «اخلاق و سیاست» در اکولوژی سیاسی نشان از تعریف انسان در جغرافیای سیاسی دارد. انسان موجودی اکولوژیک است که با یاری اخلاق و سیاست به مدیریت فضا می‌پردازد. نتیجه چنین مدیریتی باید پذیرش تفاوت‌ها، تکثر، «احترام به دیگری» و زیست جمعی باشد که از آن با عنوان «ژئودموکراسی» یا «اکودموکراسی» یاد شده است. تأکید بر اخلاق برخلاف آن‌چه برخی پنداشته‌اند به معنای «ضدیت با علم» یا اعلام «به پایان رسیدن دوران علمی» نیست؛ بلکه نظریه پساساختارگرایی با تأکید بر فناوری (که می‌توان آن را تعریف پساساختارگرایی از علم دانست)، انسان را به شناخت بیشتر پیچیدگی‌ها و چگونگی فضامندشدن پدیده‌ها برمی‌انگیزاند. هدف غایی آن به‌کارگیری و راه‌اندازی سامانه سیاسی بر پایه ژئو/ اکو دموکراسی است که انسان را در کنار محیط به‌صورت یک‌پارچه و متعامل بنگرد، به «دیگری» احترام گذارد و از تفکیک فضا به گونه‌ای که سبب ارزشی‌شدن برخی و طرد برخی دیگر می‌شود، پیشگیری کند.

## ٤- منابع


- جاوید، محمدجواد، «حقوق بشر در عصر پسامدرن؛ انتقاد از شاه‌کار فلسفی در فهم حقوق ذهنی»، *فصل‌نامه حقوق*، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره ٣٧، ش٣، ١٣٨٦.
- حافظ‌نیا، محمدرضا، مراد کاویانی‌راد، *فلسفه جغرافیای سیاسی*، چاپ اول، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ١٣٩٣.
- کامکار، بهنام، عبدالمجید مهدوی‌دامغانی، *مبانی کشاورزی پایدار*، چاپ اول، مشهد: انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه فردوسی مشهد، ١٣٨٧.


1. Ecological Ways of Being



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

- کاویانی‌راد، مراد، *اکولوژی سیاسی (مجموعه مقالات)*، چاپ اول، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۹۲.
- مرداک، جاناتان، *جغرافیای پساساختارگرا؛ رهیافتی به فضای رابطه‌ای*، ترجمه زهرا پیشگاهی‌فرد و مصیب قره‌بیگی، تهران: انتشارات زیتون سبز، ۱۳۹۲.

- Bancroft, A., "Review of Marcus Doel's Poststructuralist Geographies", *Social and Cultural Geography*, No. 1, pp. 120–122, 2000.
- Conley, V. A., *Ecopolitics: The Environment in Poststructuralist Thought*, London: Routledge, 2007.
- Fabinyi, M., L. Evans & S. J. Foale, "Socio-ecological Systems, Social Diversity, and Power: Insights from Anthropology and Political Ecology", *Ecology and Society*, No. 19, Vol. 4, pp. 28, 2015.
- Fletcher, R., "Neo-liberal Environmentality: Towards a Poststructuralist Political Ecology of the Conservation Debate", *Conservation and Society*, Vol. 8, No. 3, pp. 171-181, 2015.
- Gregory, D., *Geographical Imaginations*, Oxford: Blackwell, 1994.
- Guattari, F., *The Three Ecologies*, London: Athlone Press, 2000.
- Gutting, G., *French Philosophy in the Twentieth Century*, Cambridge: Cambridge University Press, 2001.
- Hacking, Ian. "Between Michel Foucault and Erving Goffman: between discourse in the abstract and face-to-face interaction", *Economy and society*, Vol. 33, No. 3, pp. 277-302, 2004.
- Hafeznia, M. & M. Kaviyani Rad, *Philosophy of Political Geography*, First Edition, Tehran: Center for Strategic Studies, 2014. (in Persian)
- Harvey, D., *Justice, Nature and the Geography of Difference*. Oxford: Blackwell, 1996.
- Hatt, K., "Social Attractors: A Proposal to Enhance 'Resilience Thinking' about the Social", *Society & Natural Resources*, Vol. 26, No. 1, pp. 30–43, 2013.
- Jarach, L., *Essentialism and the Problem of Identity Politics*, The Anarchist Library, 2004.



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

- Javid, M. J"Human Rights in Postmodern Age: Critic of Philosophical Masterpiece in Construing of Intellectual Rights, *University of Tehran Hoghough Quarterly Journal*, Vol. 37, No. 3, 2007. (in Persian. )
- Kamkar, B. & A. Mahdavi Damghani, *Fundamental of Sustainable Agriculture*, Mashad: Jahad Daneshgahi Publisher, 2008. (in Persian . )
- Kaviani Rad, M. *Political Ecology (Selected Papers)*, First Edition, Tehran: Center for Strategic Studies, 2012. (in Persian. )
- Latour, B., *Politics of Nature*, London: Harvard University Press, 2004.
- Law, J., *After ANT: complexity, naming and topology', in J. Law and J. Hassard (eds), Actor Network Theory and After*, pp. 1–15, Oxford: Blackwell, 1999.
- *Levi-Strauss, C., Structuralism and Ecology*, *1972.*
- Massey, D., "A Global Sense of Place", *Marxism Today*, June: 24–9, 1991.
- Massey, D., *For Space*, London: Sage Publications, 2012.
- Moore, S., "What Would Milton Friedman Say?", *Wall Street Journal*, May 30, Vol. 23, pp. 12-15, 2013.
- Murdoch, J., *Post-Structuralist Geography: a Conduct to Relational Space*, Translator: Zahra Pishgahi Fard and Mosayeb GharehBeygi, Tehran: Zeytoun Sabz Publisher, 2013. (in Persian)
- Nabers, D., *A Poststructuralist Discourse Theory of Global Politics*, Palgrave Macmillan Press, 2015.
- Patton, P., *Deleuze and the Political*, London: Routledge, 2000.
- Serres, M., *The Natural Contract*, Ann Arbor, MI: The University of Michigan Press, 1995.
- Serres, M. & B. Latour, *Conversations on Science, Culture and Time*, Ann Arbor, MI: The University of Michigan Press, 1995.



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]

# Explanation of the Correlation between Democracy and Ecology in the Post-Structuralism Theory

**M. Kavianirad[1*], M. Gharehbeygi[2]**

1- Associate Professor, Department of Political Geography, Faculty of Geographical Sciences, Kharazmi University, Tehran, Iran
2- MA Student, Department of Political Geography, Faculty of Geographical Sciences, Kharazmi University, Tehran, Iran

Received: 29/Nov/2015 Accepted: 21/Sep/2016

**Abstract:**

Ecology as a theory and a methodology has a holistic approach and provides an appropriate space for analyzing the interaction of human and nature. Geography as a science of studying the interaction of man and nature has a great identity with ecology in terms of semantic, structure and function. Post-structuralism theory's emphasis on concepts such as rationality, diversity, difference, the "other", importance of "nature" and "power-politics" has a lot in common with the concept of ecology to the extent that ecology should be considered as the kernel of post-structuralism. Based on the post-structuralism concepts of ecology, one can find many identities between political ecology and geopolitics. This research, which is a fundamental research by nature and uses library documents, attempts to explain the correlation of ecology and democracy in post-structuralism theory and its function in geography. The results show that ecology can be classified into three categories: intellectual, environmental and political, and "political ecology" is the link of all ecological structures. Moreover, according to post-structuralism, "political ecology" or "Eco-Politics" can improve conditions for a form of democracy known as "Geo-democracy" or "Eco-democracy". Therefore, human from the perspective of geography is "an ecological entity that recognizes and manages the territory of human-nature based on eco-democracy."

**Keywords:** Ecology, Democracy, Geo-democracy, Post-structuralism, Human and Geography

* Corresponding Author's E-mail: kaviani@khu.ac.ir



[ Downloaded from hsmsp.modares.ac.ir on 2024-04-18 ]